

چه کسی قربانی خشونت خانگی است؟



شهرزاد پور عبدالله - روان درمانگر و مشاور خانواده

نگاهی به نظریات متفاوت در مورد خشونت بین زوجها

خانه امن: هر زنی ممکن است در رابطه‌ای قرار بگیرد که در آن نوعی از خشونت را تجربه کند. دلیل اینکه یک زن تن به خشونت می‌دهد و رابطه را قطع نمی‌کند چیست؟ چرا می‌ماند؟ چرا عکس‌العمل نشان نمی‌دهد؟ چرا قاطعانه برخورد نمی‌کند؟ چه چیزی مانع او می‌شود؟ خودش؟ فرزندان یا خانواده؟ جامعه؟ در این مطلب نقطه نظرات مختلف در مورد عوامل بروز خشونت خانگی را مرور می‌کنم.

بسیاری از کارشناسان معتقدند که رابطه مستقیمی بین تجربیات عاطفی افراد و نوع دلبستگی شان به مادر در دوران کودکی، و احتمال تجربه خشونت در رابطه عاطفی و زناشویی شان وجود دارد. به عبارتی دیگر احساس امنیت و یا ناامنی در یک رابطه عاطفی ریشه در نوع دلبستگی کودک به مادر دارد. احساسی که فرد آنرا از کودکی تا بزرگسالی با خودش به یدک می‌کشد و بدون هیچ تردیدی در انتخاب همسرش و در نتیجه نوع رابطه ای که با او برقرار می‌کند تأثیر می‌گذارد.

به عنوان مثال مردی که در دوران کودکی خود ناامنی عاطفی را تجربه کرده است، احتمال دارد به دلیل ترسی که از ترک شدن دارد در آینده ناخود آگاه همسری انتخاب کند که از عزت و اعتماد به نفس کافی برخوردار نیست. در این صورت او می‌تواند به همسرش این حس را بدهد که بیشتر از او می‌داند و می‌تواند برای او تصمیم بگیرد و در نتیجه او را کنترل کند. کنترل و حس عدم اعتمادی که در نهایت منجر به ایجاد تنش در رابطه می‌شود. عدم اعتماد در رابطه اغلب منجر به مخفی کاری و دروغ گویی می‌شود. پنهان کاری که در ابتدا راه حلی برای کاهش اختلافات و تنش‌ها محسوب می‌شد به نوبه خود دلیلی برای کشمکش‌ها و اختلافات می‌شود و در نهایت دو طرف رابطه را با هم درگیر می‌کند.

برای توضیح خشونت، میزان عزت نفس و اعتماد به نفس فرد یکی از عوامل مهمی است که نباید نادیده گرفته شود. افرادی که از اعتماد به نفس پائینی برخوردار هستند و به ارزیابی و قضاوتشان اطمینان ندارند وقتی در شرایطی قرار می‌گیرند که مورد خشونت واقع می‌شوند، احتمالاً برآوردشان را از شرایط جدی نگرفته و چون به قضاوت خود شک دارند قادر نخواهند بود به درستی تصمیم بگیرند و با قاطعیت برخورد کنند. برخورداری از عزت نفس پایین چه به خاطر گذشته خانوادگی این افراد و چه به خاطر شرایط اجتماعی شان آنان را به انسان‌هایی مطیع بدل می‌کند. انسان‌هایی که مشکلاتشان را سرنوشت پنداشته و تسلیم آن می‌شوند.

عزت نفس پایین و کمبود اعتماد به نفس، موجب افزایش میزان شکنندگی روحی فرد می‌شود. کمبودهای عاطفی، عدم برخورداری از توجه والدین و تجربیات دردناک کودکی، مثل قربانی خشونت جسمی و یا جنسی بودن و یا حتی شاهد خشونت والدین بودن بر رشد روحی - روانی کودک تأثیر می‌گذارد. انتقاد و تحقیر که به اشتباه به اعتقاد والدین سازنده هستند، می‌تواند شکننده شخصیت کودک باشند و بر میزان عزت نفس فرد تأثیر منفی بگذارند. پایین بودن عزت نفس موجب می‌شود که فرد مدام خود را در نگاه دیگری و حس‌ی که دیگری به او می‌دهد جستجو کند. بسیاری از مشکلات زناشویی از جمله احساس ناامنی در رابطه و حسادت‌های بیمارگونه و یا شک داشتن به وفاداری و عشق طرف مقابل ریشه در میزان پایین عزت نفس یکی یا هر دو طرف رابطه عاطفی است.

تجربه بی‌مهری، داشتن مادران بی‌عاطفه و یا بی‌تجربه، نادیده گرفته شدن و طرد شدن در دوران کودکی، نداشتن امنیت عاطفی از سوی والدین موجب می‌شود که برخی از زنان با کوچکترین توجهی که از یکی می‌بینند عاشقش شوند. بعد هم خیلی زود وارد رابطه عاطفی شده و برای مطمئن شدن از پایبند کردن همسرشان به سرعت بچه دار شوند. متأسفانه بچه‌ای که در ابتدا قرار بود ضمانتی برای تداوم رابطه باشد در چنین مواردی ممکن است به عاملی برای بروز اختلافات تبدیل می‌شود.

این زنها با داشتن تجربه بی مهری در کودکی و از آنجایی که فکر می کنند مانند دیگران استحقاق دریافت عشق و محبت را ندارند، در حالی که نیاز شدیدی هم به محبت دیگران دارند، نیازهای خودشان را نادیده می گیرند تا دیگران به آنان کمی توجه نشان دهند. این امر اغلب موجب می شود آنان ناخودآگاه همسری را انتخاب کنند که به کمک نیاز داشته باشد، کسی که نیازهای عاطفی زیادی دارد و دنبال کسی می گردد که مرتب به او توجه کند. چنین زنانی با توجه به همه مواردی که گفته شد، نمی توانند حد خودشان را در رابطه گذاشته و قادر باشند در صورت لازم نه بگویند، زیرا تعریفی از آنچه قابل قبول و یا غیر قابل پذیرش هست ندارند.

شاید تعجب کنید اگر بدانید بخشی از این افراد قبل از شروع رابطه با همسرشان می دانستند که برای مثال او معتاد بوده و یا مشکلاتی از این قبیل دارد. از سابقه خشونت داشتن فرد در روابط عاطفی قبلیش مطلع بوده اند و با وجود این تن به رابطه می دهند، چون دوست دارند کمک کنند، مفید باشند و به خاطر کاری که انجام می دهند حس تحسین دیگران را برانگیزند. از آنجایی که به خاطر آنچه که بوده اند دوست داشته نشده اند، با آنچه می کنند عاطفه دیگران را می خرند.

خیلی از صاحب نظران معتقدند دلیل اینکه زنان تن به خشونت می دهند و شرایط سخت زندگی‌شان را تحمل می کنند جامعه ای است که در آن هنوز هم زنان به خاطر جایگاه اجتماعی شان از موقعیت پایین تری نسبت به مردان برخوردارند. این خود به خود موجب می شود وقتی در رابطه ای قرار می گیرند که در آن مرد می خواهد کنترلش را به تنهایی در دست داشته باشد مقاومتی از خود نشان نمی دهند و مطیع بودن را امری اجتناب ناپذیر می دانند. آنان معتقدند اگر جامعه جایگاه اجتماعی متفاوتی به زنان نمی داد، احتمال بروز خشونت کمتر می شد. در ایران بسیاری از قربانیان خشونت تنها و تنها به دلیل عدم وجود یک سیستم قضایی که به شکایات آنان رسیدگی جدی کند امکان خارج شدن از چنین رابطه‌ای را نداشته و ندارند. اغلب کسانی که من در تجربه کاری ام با آنها برخورد داشتم از دست دادن حضانت فرزندان را به عنوان یکی از مهمترین دلایل تحمل رابطه عنوان می کردند.

خیلی از مددکاران و مشاورانی که با قربانیان خشونت زناشویی کار می کنند از دیدن اینکه این افراد بعد از مدتی دوباره به همسرشان برمی گردند عصبانی می شوند. بعضی ها نمی توانند بفهمند چطور فردی می تواند تا این حد مورد آزار قرار بگیرد، کرامت انسانی‌ش نادیده گرفته شود و باز هم به همان رابطه بازگردد. تلاشهایشان برای متقاعد کردن آنها و ترغیب به ترک همسری که آنها را آزار میدهد بیش از آنچه که بتواند به فرد کمک کند ممکن نه تنها به آنها احساس گناه بدهد بلکه موجب شود حتی حس کنند مسئول آنچه که بر آنها روا داشته می شود هستند.

وقتی از خشونت زوج ها صحبت می کنیم همیشه منظور زوج های دگر جنسگرا نیست که یک طرف رابطه مرد و طرف دیگر زن است. منظورم زوج های هم جنسگرا نیز هست. ساده انگاریست اگر بخواهیم تنها وجود خشونت را با تکیه بر عوامل اجتماعی توضیح دهیم. اگر موقعیت اجتماعی زن می تواند توضیح مناسبی برای وجود این نوع خشونت باشد پس چطور با گذشت زمان و تغییر شرایط زنان، در بسیاری از جوامع پیشرفته هنوز نتوانسته ایم شاهد از میان رفتن این معضل اجتماعی باشیم؟ از طرفی صرف مرد بودن موجب نمی شود که کسی دست به خشونت بزند. کسانی که تلاش کرده اند فقط و فقط خشونت خانگی را با استفاده از مدل جنسیتی توضیح دهند و فرهنگ مرد سالار حاکم بر جوامع را مسئول بدانند قادر به توجیه خشونت موجود بین زوج های هم جنسگرا که طرفین یا دو مرد و یا دو زن هستند، نیستند.

اولین تحقیقاتی که در مورد خشونت خانگی صورت گرفته اند و هدفشان این بود که رابطه ای بین سیستم عصبی و بروز خشونت در رفتار افراد پیدا کنند، نشان دادند که بین میزان تستوسترون که هورمون مردانگی است با خشونت، رابطه وجود دارد. بر این اساس میزان زیاد تستوسترون احتمال بروز خشونت را بالا می برد. ولی محققان با تکیه بر خصوصیات بیولوژیکی نتوانستند هیچ توضیح قانع کننده ای برای بروز خشونت ارائه دهند چون همان مردهایی که در چارچوب خانواده اعمال خشونت می کنند در بیرون از محیط خانه با دیگران رفتار عادی و عاری از خشونت دارند.

سوسیوبیولوژیست‌ها یعنی آنهایی که برای توضیح مسائل، هم عوامل اجتماعی و هم بیولوژیکی را در نظر می گیرند معتقد هستند که مردان به صورت ژنتیکی طوری برنامه‌ریزی شده اند که قادر به تسلط بر زنان باشند و تا بتوانند کنترل رابطه جنسی و بقای نسل را در انحصار خود داشته باشند. اما اگر این نظریه درست بود باید همه مردان خشن می شدند، در صورتی که واقعیت این نیست و صرف مرد بودن، از فرد شخصی خشن نمی سازد.

بسیاری از فمینیست‌ها هم با انگشت گذاشتن بر سیستم‌های اجتماعی خواسته اند برای بروز خشونت توضیحی پیدا کنند. آنان اعتقاد دارند، جامعه، مردها را از ابتدا برای اعمال قدرت آماده می کند. آنانی که به صورت طبیعی قادر نیستند برتری خودشان را نشان دهند، با اعمال خشونت سعی می کنند دست بالا را در روابط داشته باشند. آنها همچنین تربیت متفاوت پسرها و انتقال انتظاراتی که جامعه از آنان دارد را در بروز خشونت مؤثر میدانند. مثلاً به نظر خیلی از جامعه شناسان تشویق پسرها به گریه نکردن، قوی بودن و از خود دفاع کردن دلایلی هستند که به مردها اجازه میدهند تا اعمال خشونت بکنند. مردهایی که اگر نخواهند طبق کلیشه‌هایی که درباره شان وجود دارند رفتار کنند به آنان صفت بی غیرت، زن صفت و غیره داده میشود. البته این هم نمی توند به تنهایی توضیحی برای خشونت باشد چون اگر اینطور بود باز باید اکثریت قریب به اتفاق مردها دست به اعمال خشونت می زدند.

تحقیقات زیادی که در زمینه خشونت صوت گرفته نشان می دهند که درصد زیادی از مردانی که همسرشان را مورد خشونت قرار داده و کارشان به دادگاه کشیده کسانی هستند که خود در کودکی مورد خشونت واقع شده اند. بر اساس این تحقیقات رابطه مستقیمی بین تجربه تروما در دوران کودکی و بروز مشکلات شخصیتی وجود دارد.

باید توجه داشت که در این زمینه بین زنان و مردان تفاوت وجود دارد. با اینکه بخشی از زنانی که در کودکی مورد خشونت قرار گرفته اند خودشان هم دست به خشونت می زنند، درصد زیادی از آنان بیش از هر چیز از نظر روحی شکننده می شوند. همین شکنندگی است که موجب می شود مورد خشونت واقع شده و بیش از دیگران تحت تأثیر مشکلات زندگی قرار بگیرند. اگر زنان دیر به خشونت همسرانشان واکنش نشان می دهند به این دلیل است که خشونت جسمی نقطه عطف خشونت است که از ابتدا با اشکال دیگر وجود داشته و تداومش به مرور اعتماد به نفس فرد را از او سلب کرده و مانع شده در روابط و تعریف حد و حدود خود قاطعیت به خرج دهند و در مواردی که باید تصمیم بگیرند.

با وجود همه مواردی که تا کنون بر شمردم نباید نتیجه گرفت که همه آنانی که در دوران کودکی مورد خشونت واقع شده اند بدون تردید سرنوشتشان به خشونت گره می خورد. یعنی یا اعمال خشونت می کنند، یا مورد خشونت واقع می شوند. یکی از نظریه‌ها برای توضیح بروز خشونت نظریه فراگیری اجتماعی است که بر اساس آن مشاهده رفتار خشن به خصوص اگر مورد تأیید و تشویق دیگران باشد موجب فراگیری آن رفتار می شود. مثلاً اگر مردی توسط پدری خشن تربیت شود، ممکن است دست زدن به خشونت تنها راهی باشد که او برای بیرون ریختن فشارهای درونی و یا برای برانگیختن احترام دیگران فراگرفته است. اگر با این خشونت در اولین مراحل بزرگسالی برخورد نشود به احتمال زیاد به یک عادت مبدل می شود.

همانطور که دیدید نظریه های متفاوتی برای توضیح خشونت خانگی وجود دارد. هر کدام از آنها از بعدی متفاوت به این پدیده نگریسته و سعی در تجزیه و تحلیل آن داشته اند. بدون شک این امر نشانه پیچیدگی این پدیده است. از نظر من برای فهم خشونت بین دو نفر بیش از هر چیز باید ماهیت رابطه را مورد سوال قرار داد. رابطه ای که دو طرف دارند. دو طرفی که هر کدام با باری از گذشته خود وارد آن شده و در نوع ارتباط برقرار کردن با طرف مقابل ناخودآگاه از الگوهای پیش آموخته اش استفاده می کند. و از همین روست که برچسب قربانی یا جانی به آنها زدن معمولاً کار ساده ای نیست.